

از: حبیب‌الله نو بخت

هو کوس

بو کوس

مردی که عقل فعال
همکاران ما را تسخیر
کرده بود

**ابن سینا
و بایکن**



خوارزمی که در لغات معرب و دخیل‌کتابی چند تألیف کرده است لغت بیغ را به‌معنای بت نوشته است و گمان کرده است ایرانیان هم مانند عرب‌ها بت پرست بوده‌اند . خوارزمی خود ایرانی بوده است و برین نشان خطا کرده است و با خطای او اشتباه بسیاری از اروپائیهای لغت‌شناس در خور بخشیدن است که مغ را به‌معنای جادوگر گرفته‌اند . درین خطا تا آن اندازه پیش رفته‌اند که نوعی از ترکیبات خرداکی را که خواسته‌اند با

خوشمنگانی بسیاری توصیف کنند گفته اند «ماگی» یعنی سحر یا جادو (*) و در جامعه طلاب معلوم این داستان معروف است که دانشجویان عامی را علقمه هم می تواند استادی کند. و علقینی در کتاب درالمصون علقمه را تعریفی کامل کرده است و سبک مغزی او را نیکوتر نشان داده است و چنین آورده است که کودکان یتیم را به گرد خود جمع می کرد و با مهر بانی است به سر آنها می کشید و حرکتی بد از خود ظاهر می کرد و کار ناساز و نامعقول خود را چنین تعلیل می کرد که می گفتم: چه کنم به حال این بچه ها که یتیم هستند دلم می سوزد و چون چیزی ندارم که به آنها بدهم که خورسند بشوند به این کار دور از ادب مبادرت می کنم که بخندند و خوشحال بشوند و باید بگویم که لغت شناسی خوارزمی و برخی از مستشرقین اروپائی نیز از فضیلت و مهر بانی علقمه کمی و کاستی ندارد مگر آنکه معرفت ایشان هر قدر هم که ناقص و بی معنی باشد کم از برخی علقمه ها نیستند که در عصر ما به استادی معروفند دست مهر بر سر ما کز جهت علم یتیم هستیم می مالند تا خورسند بشویم و راضی باشیم.

از ما می پرسند جادوگری راست است یا دروغ ؟

گروهی از دانشمندان برین عقیدت رفته اند که راست است و هر کس منکر باشد نادان است و از درایت بی بهره است و ازین جمله سکاکی است که از دانشمندان نامی بوده است و دیگر ابو معشر فلکی است که در علوم برین چنانچون استرونومی و خواص ستارگان یعنی تنجیم و علم صور کواکب استادی نامی بوده است و ازین معنا که بگذریم قرآن که کتاب آسمانی ماست بما آموخته است که دروغ نیست آنجا که فرموده است « قل اعدو ذریب الفلق من شر ما خلق و من شر النفاثات فی المقعد » یعنی پناه به خدا از آزار پیره زنان جادوگر آنها که بپند جادوئی گره می زنند و به آن می دمند .

گروهی از علما هم باک منکرند و جادوگری را نوعی تردستی و نیرنگ می پندارند و معتقدند که سحر و تسخیر از هر قبیل که باشد دروغ است و شعبده هست چه پسیکومانتی و چه پسیکورس** با الجملة خفتار روحی است یا رنگ کردن و نیرنگ بکار بردن ، گروهی از فلاسفه هم درین باره خاموشند و متحیرند ا

در باره این معلومات یا این منترها

و شعبده ها سرگذشتی بیاد داریم که می شود برای شما یاد کنیم . خاطره ای از آنچه که ما خود دیده ایم و از مسموعات نیست که بشود راست یا دروغ آن معلوم نباشد ، خاطره نظارت و مصاحبت با مردی است که جمعی از همگان و همکاران ما و عقل فعال ایشان را با



Der Hypnotiseur.
Karikatur von Honoré Daumier

هو کوس بو کوس تسخیر کرده بود و هو کوس بو کوس لغتی است لائیتی و رومی یعنی ایجاد آشوب در حواس یا حرکاتی که حواس آدمی را پرت کند. اعمالی که جادوگران هنگام سحر بجای آورده آدمی را تودیده و مضطرب می سازند.

در خلال ایامی که در مدرسه حیات شیراز معلم بودم مردی مدیر ما و همکاران ما را تسخیر کرده بود که امی بود و عامی بود یعنی از آن گروهی که در عصر ما بی سواد نامیده می شوند و از مردم همگانی هستند مردی که خواندن و نوشتن هم نمی دانست جمعی از ارباب علوم و هنرمندی را منتر کرده بود و سخره کرده بود و تسخیر کرده بود و مسخره کرده بود.

این مرد نام نامیش اسماعیل غیبی بود و تا آنجا که قیافه او به خاطر من مانده است این است که: پیکری داشت فربه، کوتاه، و به اصطلاح همشهریها خپله و با عضلاتی سفت و سخت و محکم مانند گلوله توپ سنگین و زمخت و بگونه مردم روستا با موی انبوه و کلاه نمدی گردقبا قلمکار و عبای بوشهری با صورتی درشت و موئی پر پشت و چانه می مانند پوزه روباه و چشمی زل و گیرا و هر یک از انگشتهای دست او از غایت چاقی و کلفتی بلکه ماری می برد که گنجشکی را بلمیده در گلویش مانده باشد و نمی شد دستهای چاق او را ببینید و از خلقت او دچار حیرت نشوید ...

و همه هنرمندی و تردستی او با همین دو دست بود و مردی بود بسیار باهوش و با فراست و گوئی دریافته بود که من به سحر و طلسم و جادو عقیدتی پاک ندارم زیرا پیوسته مراقب من بود و می کوشید فرصتی یافته شاید مرا نیز منتر کند ...

و چنان روی داد که یکروز برای گرفتن ماهانه خود به مدیر مدرسه سخت گفتم زیرا او حقوق معلمین را تا آنجا که می توانست دیر می پرداخت. اسماعیل غیبی که دید من با مدیر بر سر مشاجرت و جدالم به من گفت خیلی بی پول هستی؟ من با سردی و بی اعتنائی گفتم اگر بی پول نبودم چنین درشتی نمی کردم ... و چون این پاسخ بشنید دمان از جا برجست و گریبان مرا گرفت و چند بار با قوت تکان داد ... و او هر وقت می خواست با تردستی کاری شگفت انجام بدهد چنین می کرد تا آدم را آشفته و پریشان کند و همین است معنای هو کوس بو کوس گاهی هم خودش را کتک می زد و کلماتی می گفت نامفهوم ... و چون با دست قوی خود گریبان مرا گرفته بود من مشتکی سخت به دستش زدم و او مرا رها کرد و چند بار مشت بر سر خودش زد آنگاه دست به درون کت من برد و از زیر بغل من صدای شمردن پول شنیده می شد و من احساس کردم یک کیسه بسیار سنگینی به زیر بغل من است و او پیوسته پول می شمارد زیرا همه صدای جیلینگ جیلینگ پول نقره را می شنیدند ...

آن روزها پول رایج ما پنج قرانی و دو قرانی و یک قرانی و دهشاهی و ربی و شاهی سفید بود و همه نقره خالص بود و اسکناس بسیار کم بود و مردم هم اسکناس را پول نمی‌دانستند خاصه که متعلق به بانک انگلیس بود که نامش بانک شاهنشاهی بود. و بیشتر مردم خبر نداشتند که پول نقره ایران را هم نمی‌در لندن و نیمی در پتر و گراد سکه می‌زدند و انگلیس‌ها و روس‌ها هر قدر دلشان می‌خواست پول فراهم می‌کردند و به ایران می‌فرستادند. و دارائی کشور یکجا به دست این دوساخر ماهر بود... و هنوز ایران ما خوب نفهمیده است که رضاشاه کبیر تنها پادشاه نبود بلکه چون پینمبری بود مصلح و یک روز عید غدیر بود و تازه حجاب را برانداخته بود در سلام رسمی به همه ما گفت این اصلاحات را که می‌بینید اگر آن بزرگواران هم امروز زنده بودند همین کارها را می‌کردند که من می‌کنم. آن پادشاه بزرگ چند بار در سلام‌ها و شرفیابی‌ها همی این دو جمله را تکرار کرد که ایران پس دو عید دارد یکی عید نوروز یکی عید غدیر چنانچه با دو چیز زنده است یکی سربازی یکی پول، و او بود که این دو حاجت بزرگ ایران را برآورد...

وقتی که اسماعیل غیبی دست خود را از زیر بغل من بیرون آورد چنگ درشت‌او پر از سکه دو قرانی و پنج قرانی بود و در برابر من گرفت و چون خواستم ازو بگیرم گفت بگذار به جیبت بریزم و بیدرنکه در جیب کت من ریخت و بازم ماهمه صدای فرو ریختن پول را شنیدیم. و آنگاه به من گفت حالا دست به جیبت ببر و پول‌ها را بشمار، من دست به جیب خود بردم جیبم تهی بود...

مفتی هندی در نجف اشرف کتاب شقای ابن سینا را درس می‌داد و در مبحث هیولا و صورت یک دانه سیب به دست گرفته می‌گفت این سیب جسمی است مرکب از هیولا و صورت هیولا یعنی ماده و آنچه حقیقت دارد ماده این سیب است نه این صورت که ما می‌بینیم، متعلمی دست دراز کرد و سیب را از مفتی گرفت و گفت اینکه به دست من است ماده است یا صورت؟ استاد گفت آنچه می‌بینی صورت است و حقیقتی ندارد زیرا اصالت با ماده است و با صورت نیست. دانشجو گفت پس اینکه می‌بینم صورت است و هیچ است؟ استاد گفت: آری. متعلم سیب را به جیب نهاده گفت این هیچ برای من و آن ماده که حقیقت سیب است. و چنانچه فرمودید چیزی است جدا از صورت سیب، آن از آن شما!

اسماعیل غیبی صورتی به‌ما نشان داد که به قول استاد فلسفه هیچ بود و اصالت پول با ماده آن بود که در جیب من وجود نداشت... و اسماعیل غیبی با این قبیل چشم‌پندیاها و تردستیها همه را تسخیر کرده بود و منتر کرده بود... و یکی از فرهنگیان نامی برای من حکایتی یاد کرد که من نمی‌توانم باور کنم ولی او مردی دروغگو نبود مگر آنکه

بگفته مولوی به میان راست و دروغ به اندازه چهار انگشت فاصلت است . و چون از مولوی توضیحی بیشتر خواستند چهار انگشت خود را همچنان که موازی و چسبیده باهم بودند به میان چشم و گوش خود گرفت و گفت آنچه بادیده بدیدی راست است و درست و آنچه با گوش بشنیدی دروغ است و ناتندرست ۱۱

این مرد چنین حکایت کرد که : در حمام چون به خزینه آب گرم در آدم اسماعیل غیبی را در خزینه دیدم ، پس باهم سلام و تعارف کردیم و چند بار در برابر یکدیگر کفی بر گرفته فروریختیم .



در آن زمان حمامها پهنه‌ئی وسیع داشتند و خلوت داشتند ، شاه نشین داشتند ، خزینه آب سرد و خزینه آب داغ داشتند و یک خزینه هم آب گرم و ملایم داشتند و رسم بود که در خزینه چون دو آشنا یکدیگر را می‌دیدند سلام می‌کردند و در برابر هم با دو دست آب بر گرفته یکی در برابر آن دیگری فرو می‌ریخت و ایسن تعارف دیری همچنان رسم بود تا آنکه روز بزاد و برزاد آنها رسید و جوانان ، پدران و نیاکان خود را باسته‌ها

گرفتند و هر وقت کسی بدروغ یا به ریاء و توریه تعارفی می کرد می گفتند تعارف آب حمامی کرد ۱۱۰
 و از آن پس چنین گفت که چون با اسماعیل غیبی تعارف کردم از من پرسید گویا خیلی
 گرم تان است ؟ گفتم بله امروز حمام را خیلی داغ کرده اند . پرسید شربتی ، آبلیمویی ،
 آب سردی دل تان می خواهد ؟ گفتم البته ، اگر سفارش کرده بودیم می شد یک تنگه شربت
 با یخ برای ما بیاورند ما که از زنها کمتر نیستیم که صبح هنگام بوق که حمام زنانه می-
 شود به گرمایه می روند و نزدیک غروب با زور و داد و پیداد استاد حمامی بیرون می آیند و
 در حمام نهار می خورند شربت آلات می خورند ، میوه ، خربزه ، کاهو و از هر گونه خوردنی
 بکار می برند ...

اسماعیل غیبی به آنچه گفتم همی گوش داد و چون سخن تمام شد به میان خزینه
 آب دست فرو برد و یک جام شربت آبلیموی سرد و معطر بیرون آورد و برابر من گرفت و
 من از هیبت این کار هنگام گرفتن دستم می لرزید ولی جام را برگرفتم و نوشیدم و هرگز
 شربتی با آن شیرینی و مزه و بو نخورده بودم و چون گیلان شربت به ته رسید چابک از
 چنگ من برگرفت و در خزینه افکند . و من تا دیری متحیر و بهت زده دهان خود را
 مزه می کردم تا بدانم که آیا راست است و من شربت آبلیمو نوشیده ام ۱۶ . یا درین
 حس کردن نیز نیرنگی بکار رفته است . اما آزمایشی بیهوده بود زیرا تا وقتی که از حمام
 بیرون آمدم همچنان دهانم شیرین بود ...

محدثین یعنی علمای حدیث هر گاه خبری یا حدیثی به عقلشان درست نیاید می-
 گویند : العهدة علی الراوی یعنی راست و دروغ این حکایت به گردن آنکه روایت کرد ...
 و جا دارد که من نیز بگویم که درین قصه العهدة علی الراوی .

اسماعیل غیبی مردی بود گشاده روی و مضمون گوی و تردست و شعبده باز و سیمای
 او به چند حیوان شباهت داشت چانه و چشم او که زل بود به روباه می برد و درشتی و پهنی
 صورتش به خرس شبیه بود دست او همنشان با سر پنجه بیر بود و تنه او به الاغ بندری
 میبرد و الاغ بر خلاف شهرتی که دارد حیوانی است با هوش و با فراست و کم است که
 یک خطائی را دوبار مرتکب بشود ، آزارش کم ، سودش بسیار و تاب و شکیباییش را هیچ
 حیوانی ندارد و زئولوگها یعنی علمای حیوان او را از جنس اسب می دانند ولی علمای
 نژاد اسب را نژادی آریائی و خر را نژاد سامی می شمارند و در اخلاق و صفات از هم جدا
 می دانند و اگر ما پیکره اسماعیل غیبی را به الاغ تشبیه کردیم هرگز بر وی اهانتی
 نکرده ایم و او مردی بود خوش قیافه و اندکی هم متکبر و مانند اسب به خود مغرور بود .
 و علمای فراست یعنی فیزیونومیها از عصری بسیار قدیم هراسانی را به حیوانی شبیه یافته اند
 و در فیزیونومی فصلی گشوده اند مفصل نامش فصل تشابه انسان به حیوان .

نخست وزیر فیلسوف انگلیس بایکون در فلسفه خود حقیقتی را یاد کرده است که فیلسوفان اروپا همه با او مخالف بوده اند بایکون می گوید فلسفه و معارف عمومی مائتاتون دچار استعمار یونان است و روم ، و هر کلمه ای را که ما خواسته ایم بگوئیم علمی است یک (ایسم) به دم آن آویخته ایم تا برسانیم که ما خود هیچ هستیم و هر چه هست یونان است و روم و از روی همین نظریه ، بایکون فیلسوف پیش از آنکه صدراعظم بشود منطق ارسطو را کویید و اشکال آن را باطل کرد و خطای او را به ثبوت رسانید .

بدیختانه ما هم که اکنون می خواهیم در باره فیز یونومی سخنی بگوئیم ناچاریم بگوئیم باب تشابه انسان را به حیوان نخست ارسطو آغاز کرد زیرا اگر این را نسگوئیم به گفته بایکون نه سخن ما علمی و فرهنگی ! می شود و نه مردم به آنچه می گوئیم توجهی می کنند و گرنه ارسطو آنچه گفته است به نظر بایکون مثنی اراجیف است ...



جمعی از استادان مدرسه ما با مدیر ما مرحوم حیات مدیر روزنامه حیات و مدرسه حیات نقر سوم از دست راست ردیف سوم

مردم ما نیز بسان بسیاری از نویسندگان اروپائی گمان می کنند معلومات عالم همه از یونان برآمده است و کلمات او را خاصیتی دیگر است . این جنون به چشم مستشرق فرانسوی کسادوی و به حمایت نزدیکتر است زیرا او از روی کمال تعصب نوشته است نسخه اول کلیله دمنه هم از یونان برآمده است و هند و ایران که مدعی هستند کلیه دمنه از آنهاست راست نگفته اند و جای دریغ است که صدراعظم فیلسوف انگلیس بایکون ، این مورخ شهیر را ندیده است تا عصای خود را بر سرش بکوبد و به او بفهماند که یونان و

روم را بر از فرهنگ خاورزمین تهی کنیم مانند کله تو که مدعی خاورشناسی هستی نیز از انهم فلسفه و اخلاق و ادب خالی خواهی دیدن ...

ای کاش فیلسوف ما این سینا اندیشه‌ئی می‌داشت چون بایکون ، چو ، اگر او مانند بایکون فکر می‌کرد یقین است آنچه ابتکار مفکره خودش بود به ارستو نسبت نمی‌داد و بی‌جهت اینقدر مقلد یونان و مرید ارستو نبود زیرا این مرد با همه معرفت و کیاست بقدری خود را کوچک گرفته است که در علم فلکیات با ترس و لرز می‌نویسد افلاک بعقیده من خطوط موهومی هستند که مدار ستارگانند ولی چون ارسطاطالیس (یعنی ارستوتلس) گفته است افلاک اجسام هستند باید چنین باشند .

علم طب را هم که از ایران بوده است و ممطحاتش را هم هر کس در کتاب قانون دیده باشد می‌فهمد فارسی است این مرد بزرگ ما که بی‌ظیرش می‌دانیم چنان بیونان چسبانیده است که هنوز هم می‌گوئیم طب یونانی ...

فصل تشابه انسان را با حیوان نیز پرفسور دکتر فریتز لانکه در کتاب انتلیتر به ارستو نسبت داده او نیز از افلاتون و سقراط و ارستو باتملق و چاپلوسی لختی چند گونه سخن یاد کرده آنگاه مطالبی به ما می‌آموزد بسیار شیرین و شنیدنی .

شما اگر به علم فراست آشنا باشید می‌دانید که گروهی قیافه پانک دارند و برخی چنانچون خرچنگه کج رفتارند و بعضی بسان روباه و مانند کلاغ ربانده‌اند و دزدند و بسیاری چون موش و خرگوش و شغال و کفتارند و گوئی روح ما را قالب گرفته‌اند و آن قالب به صورت جسم درآمده است و این جسم نشان می‌دهد که روح ما مخوی کدام حیوان است . گمان پرفسور دکتر لانکه برین است که از هزارها سال پیش از مسیح فرزندانگان

در شناختن قیافه‌ها همی بحث و مناظرت داشته‌اند و دران ازمنه دورتر که این علم تازه بوجود آمده است خواسته‌اند با مباحث آن میان مردم این قاره بسا مردم آن کوره مرزی استوار کنند و نشان بدهند که این يك اروپائی است و آن يك سامی است و این تباین آیا از زاد و برزاد است یا از نژاد یا از تأثیر محیط و اثر اقلیم است ، هر يك ازین آراء نظریه گروهی و اندیشه جمعی است ، قیافه حیوانات را نیز بهمین نشان می‌توان شناختن و اسب داران و سوارکاران می‌دانند که هر گاه اسبی کله‌ئی داشته باشد بزرگ بادست و پائی کلفت ، بی‌گمان چنین مرکوبی اسبی باد پی نیست بلکه یابو است و آن اسبی که گامزن است و چون تندبادی تازنده است سر و گردنش بنایت کوچک است و قلم پایش باریک است و هم‌نشان با آهو است . باز شکاری و شاهین و سگ تازی و استر کوه‌نورد نیز هر يك نشانی دارند و

ازیرا فیزیونومی مخصوص انسان نیست و کاینکاران یعنی معدن شناسان هم از سلفه زمین تشخیص می دهند، کجا در خور کاوش است .

و ما اگر بخواهیم در علم فراست صحبت کنیم خاطرات ما قیافه‌ئی دیگر خواهد گرفتند و ازیرا بفرجام روزگار اسماعیل غیبی می پردازیم که موضوع بحث ما بود .
این مرد شعبده کار گاه آنقدر خود را می زد که بی حال می شد و بیشتر اوقات سروصورت و پیکرش خراشیده و زخمی بود و چنان روی داد که یکروز صبح مردم محله لب آب که از خانه بیرون آمدند لاشه‌ئی را کنار دیوار افتاده دیدند که سرو پیکرش خون آلود بود . این لاشه اسماعیل غیبی بود که در کوچه آغولی هاسرا قولی ها که طایفه‌ئی هستند ترك در کنار راه افتاده بود و مرده بود و مردم شهر که او را می شناختند همه یکنشان و متحد معتقد بودند که شبگیر اجنه او را کتک زده اند و کشته اند . اجنه جمع جئین است ولی عامه مردم بجای جمع جن بکار می برند .

فرزند دوازده ساله او که در مدرسه حیات و در کلاس سوم بود حکایت می کرد که شب پیش من گریه کردم و بهانه گرفتم که پلومی خواهم . پدرم بر لب حوض نشست و مدتی دعا خواند بعد هم خودش را زد و دست برد به میان حوض آب و يك بشقاب پلو با خورش بیرون آورد و به من داد و از خانه بیرون رفت و ما او را ندیدیم تا فردای آن شب که به ما خبر دادند در کوچه افتاده است و وقتی مادرم از خانه بیرون دوید و دید ، بر سر خودش زد و شیون کرد ؛ پدرم مرده بود .

(فرمان همیونی شهریار زند در صدر ورقه
باین عبارت شرف صدور یافته): فرمان عالی
شد آنکه عالی چاه رفیع جایگاه حشمت و
جلالت و اقبال پناه عمده الخوانین العظام
بیگلر بیگی اردلان و باقی عمال آن جا بداندند
که چون مراعات جانب سیادت پناه صاحب
عریضه مطمح نظر حقانیت گستر می باشد که
چون قریه پاینجو از قدیم الایام الی حال بوظیفه
اجداد او را و برقرار بوده بهمان طریق در
وجه او برقرار دانسته بهیچوجه من الوجوه
متمرض نگردیده بدستور استمرار سادات
معمول دارند و درعهده شناسند بتاریخ شهر
ذیقعده . ۱۲۷۶ (یامن هو یمن رجاه کریم
مهر پادشاه کریدخان و کیل الرعایا
(دنباله دارد)

و چون تقریباً یکصد و شصت سال از
عمر آن فرمان و عریضه تا کنون می گذرد و
بعضی خطوط آن بمرور زمان محو شده
است . عیناً باحروف نیز چیده می شود
و عرضه داشت سید سعیدی پاینجوی
کمترین داعیان بذروه عرض ساکنان درگاه
عرض اشباه می رساند که از قدیم الایام قریه
پاوینجو و وظیفه آباء و اجداد داعی بوده و به
هیچ وجه من الوجوه در باب اخراجات و
سائر تکالیف کسی مزاحم احوال داعیان
نگشته است دعا آنکه سایه دستی بداعیان مقرر
شود که قریه مزبوره را بدستور سابق در
وجه وظیفه مرحمت فرمایند که بفارغ البال
اوقات خود را صرف دعا گوئی دوام دولت
ابد مدت و خدمت گذاری مرقد منور حضرت
شیخ احمد نمایم لازم بود عرض شد امره الاعلی